

و جوگر کردن در زمین در مملو کی سی وسیل و در سبب با لک استخوان بپایه و بعضی لام نیز گفته
 ضلع و اضلاع جمع و بعضی کج شدن در خلقت کج شدن نیمه و جزآن و لیکون لام
 نیز آمده و نون مایه و برداشتن با کران و کرانی و ام و با لک و بعضی لام که می خورد و جگر
 و مرضیت بطالفت و جوی کردان می باشد چون استخوان بپهلوی **ضلع** سبل گفته
 و جوگر کنند **ضلع** کج و سینه باز و اگر استخوان نفا می پهلوی او سخت و محکم باشد و اسب تمام
 خلقت مطر سربین بسما و غضب بزرگ میان و فراخ و مان و بزرگ شدن و کمان
 که در جوب آن کجی باشد **ضلع** بالفتح ضیا سندان می آید که در آن و ترسیدن و در اندک
 و لاغر کردن سفر جا بار و طوطی در آن مع و جیبانان با و شاخ و او جوبن مشک
 و جزآن و در سندان و منتر سندان بوی آن و بجزین و سندان بوی بد را نیز گویند و باقیم
 و لک و فنج و او در غنچه از غنچه شب یا در غنچه که از کران نیز گویند یا لوم نیز نام
 سباده یا نوزاد کوشش گوشت می باشد و بعضی گفته اند که لوم غنچه از مرغ که گشته
 با لک گوشت و او از جوی کوه **ضلع** بالفتح با لک مع ضلع بالفتح جمع و بالفتح و نشانی
 و روبا و جمع ضلع و پشتهای و مرضیت **ضلع** بالفتح و الکس ضلع و لک
 شدن و با لک مع جمع ضلع و معنی آن که شدت **ضلع** بالفتح با لک شدن و معال
 و اکثر اعمقا و ندر استخوان و لوم غنچه از لوبی قوس و با لک جمع ضلع و ضعه
مع القا و ضعف بالفتح و الضم سستی و ناتوانی خلاف قوه با لک بالفتح سستی مایه
 و نقصان عقل و بالفتح ناتوانی و سستی بدن و با لک مانند و دو برابر چیزی و زیاد چیزی
 و بعضی جا همای و ناکار کرده شده **ضعف** سست و ناتوان و ناپیدا **ضعف** غنچه
 گفته همان که گفته دست بر طعام و خوردن طعام با مردم تنگی معنی حال آجاست و ن
 و از جوی کران مردم بر آید و نیز دیک به بر سندان بماند **ضعف** بالفتح و نشانی و نادر
 نادر بعد کف دست **ضعف** بالفتح نشانی و در سبب استخوان و در نشانی الاتمام کف دست

انصفی فیله الی علی الطم صرح
 و فی انصف التجاب مرجه
 قال ما کدره فی صلبه علی حده
 و فی اول العاده ما انصفه قال
 ان سبب الی انما جود و فی انصف
 ان کون الی سبب من عوارض طعام
 تنگی است

در بالک

و بالضم با لوریت کننده **ضیف** بالفتح هممان و هممانان مفرد و جمع آمده و هممان درین
 کسی را و نیز دیک شدن آثاب و عوب و یکسو رفتن نیز از آن نه و در آمدن ام
 بر کسی و با لک مبهوم **مع القاف** **ضیف** بالک و بالفتح شک و تنگی و با لک شکلی
 بعضی گفته اند که بعضی شکلی و شک درون سینه و بکسر شکلی و رخا نه و جاند و جزآن و بالفتح
 و نشانی دیدار کسب و نه بختی **مع الکاف** **ضیف** بالک و بالفتح و بکسر شکلی و بالفتح اول کس
 دو م خندیدن و بالفتح شک گوشت و برکت مسک و غسل و شکفت و در ندان **ضیف** و میان آن
 و بعضی جا خلقت شدن زن و شکفت آمدن چیزی و ترسیدن و در شدن برق از
 ابرو و او از کران بوز **ضیف** شک شده و برابر باری و شکفت شکفت که در گوشت میان
ضیف بالفتح بسیار گفته اند و دره آشکار و نوزاد **ضلع** بالفتح و نشانی و در سبب بسیار گفته
 و راه در روشن و آشکار و بادشایی از عوب خواهر زاده شده و در وی زمین برکت
 و در بعضی معنی آنست یعنی در عیب همان او صاحب عیب بود پس لقب ضیف شده
 و عرب در آن را نیز داده و ضعیف کردن و عیبها و عیبها و عیبها و عیبها و عیبها و عیبها
 بجزین **ضیف** بقره بد حال و سجاج و ناپیدا و زمین و اگر کسی زودان خراک **ضیف**
 بالضم نیز درنده و در شدت خلقت **ضیف** و ندهاها و وقت خندیدن ظاهر شده و با چهار دندان
 که میان آثاب و اخراست **ضیف** بالفتح و نشانی و کاف فزون و شک کردن و شکلی هر
ضیف بالفتح شکلی و تنگ در هر چیز **ضیف** بالفتح زان گفته گوشت و بالضم زانم و با لک سستار
 خافت و درخت بزرگ کردن کف **ضیف** بالفتح شکفتن ضعیف رای و ضعیف تن **مع الراء**
ضیف بروزن حلیل تر از **ضلع** بخلط لام و درخت کما در سستی و شکت و لام کراه **ضلع**
 بالفتح آب رنگ **ضلع** بالفتح کراهی و ضلع ماندن و با لک شدن و کم شدن و مغلوب شدن
 کما لعلی این اما نا لعلی ضلع صلا صلیح بجمعه را مغلوب است در محبت و نوبت و مراد او
 ده کله ضلعی حکایتها از **ضلع** نامی الضلعین یعنی از عیبها و با لک در نصب برین و کراه